



رنگ های آبی و قهوه ای دلگیر اما پر از زندگی درباره شعر، انسان و دوست داشتن

نگاهی مختصر به دو مجموعه شعر قرائت دوم من تویی و سهم من همیشه دلتنگی ست

سروده ی منصور بنی مجیدی

داریوش معمار



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

آنچه واقعاً انسانی ست بی وقفه دوست داشتن است و شاعر بین بودن و انسان بودن، انسان را انتخاب کرده است و به همین خاطر هرگز آنچه که می گوید نمی گذرد.

آنچه واقعاً انسانی است هرگز نمی گذرد. اما چه چیزی واقعاً انسانی است و حضوری که چنین انسانیتی را بر دوش می کشد چه کاری را قرار است انجام بدهد؟ البته پرداختن به این چنین موضوعاتی مانند راه رفتن بر لبه ی چاقویی است که از یک سو هر لحظه ممکن است ما را در ورطه ی طرح تمام اسطوره اخلاق و تعریف های کلی و کلیشه ای بغلتاند و منجر به تعصب و شرایطی خشک و صلیبی شود و از سوی دیگر به واسطه ی برخوردی سرسری و نادیده گرفتن عمق و شدت کارکرد آن حتا در جزئی ترین ارکان زیستن ما را دچار نوعی انحراف و کج فهمی در درک پیرامونمان و تجزیه تحلیل موقعیت و روابطمان در قبال خود و دیگران کند. ^۱ این چنین ناواردی هم چه بسا که نگرانی همپای سوی اول را برای ما به ارمغان بیاورد.

در ادامه ولی می توان با آوردن چند مثال به طرح و بحث بیشتر پیرامون موضوع فوق پرداخت. آنجا که منصور حلاج کلام اناالحق سر می دهد و بر بالای دار چنان به طرح حضور معنوی انسان می پردازد و به انسان عشق می ورزد که هلهله ی جمعی در پرتاب سنگ به خود را مبدل به ارکان تحلیل درک انسانیت برای تمام ادوار تاریخی می کند ما با مفهومی نزدیک با ماهیت و کردار انسانی روبرو می شویم. ^۲ یا در دیباچه ی گلستان آنجا که سعدی اخلاق را در ورطه ی درکی انسانی پرورانده و گویی نه اخلاق که همان دوست داشتن و محبت ورزیدن به دیگری است که او را وا داشته تا گلستان خود را به رشته تقریر در بیاورد؛ یعنی آنچه همیشه فراتر از عرف و اخلاق جامعه است و اینگونه است که دیباچه شرح احوال انسانی می گردد که گرچه اخلاقی است اما از جایی پیش از حکمی چنین - تعصب و داوری - ، زیستن را به ما بروز می دهد یعنی از فراز شوریدگی

که مولانا را به نوشتن و سرودن وا می‌دارد و شوری که شمس را نمونه‌ی آفاق کرده است.

احتمالاً اگر قرار شود از بین شاعران معاصر کسی را، به عنوان شاعری که بسیار عمیق به انسان پرداخته باشد، انتخاب کنیم، فروغ پیش از همه بر ما حلول کند. او برای مثال، در شعر *پرنده مردنی ست* یا شعر *بلند ایمان بیاوریم* به *آغاز فصل سرد* ما را با خود به جایی می‌برد که چیزی مقدم بر انسان نیست، آن انسانی که خود را در می‌یابد تا به خویش و دیگری از دل توهم و سختی جاری در روزمرگی‌ها، دوست داشتن را عرضه کند فروغ شاعری عمیق و با اندیشه‌ای سرشار از محبت و شور زیستن است که انسانیت را در این دوست داشتن دریافته است، تعامل کردنی از این دست را شاید بتوان در لحظه‌ای از سرودن‌های این شاعر جستجو کرد که آن پرنده‌ی کوچک در شعر او بال می‌گیرد اما نه برای گذشتن از هُرم تنهایی قفس، بلکه برای پیوستن به آسمان و نسبت دادن حتا همان قفس به این آسمان، به این که حتا قفس هم بی آسمان مردنی ست. ^۳ شاملو نیز شاعر انسان است او شاعری ست که انسانیت را از دل رنج از دل آن چهار پستوی زندانی و زنجیر بیرون می‌کشد و در دستان مادر دریا با پریان بشمارش می‌گذارد و پیش از اینها نیما، آنجا که می‌گوید *تو را چشم در راهم شباهنگام ... گرم یاد آوری یا نه تو را چشم در راهم*. او نیز در واقع در این شعر به ما می‌گوید که آنچه واقعاً انسانی ست نمی‌گذرد و آنچه واقعاً انسانی ست دوست داشتن در عین یادآوری و در خاطر داشتن رنج انسان است. اندوهی که موسیقی احساسات و خرد مقدار آن را رقم زده اند و نه با انکار دیگری، بلکه با وسعت و حرکت خود ما را به وسیله‌ی آن تسخیر و احیا می‌کنند.

با این مقدمه می‌خواهم پردازم به بررسی دو مجموعه از شعرهای منصور بنی‌مجیدی. بنی‌مجیدی به نظر نگارنده از آن دسته از شاعران معاصر است که از دریچه‌ی شخصیت و فردیت خود وارد می‌شود با اشیا و پیرامون خویش برخورد می‌کند؛ اما پرورش این امکانات را با آشکار کردن رویکردی انسانی و وابسته به طبیعت پیرامون به مخاطب عرضه می‌دارد. تلاش شاعر برای بروز طبیعت و انسان به مثابه تلاش برای ساختن نمود و ذات اثر و نیرو، روح و جان آن است که از تسخیر الاهگان نخستین یا اعتقادات خرافی و خردگرایی مدرن، که هر دو انسان را تا حد ابزاری برای تجلی اسطوره‌ی خود یا دیگری کاهش می‌دهند، می‌خواهد رها سازد. ^۴ البته در این میان همیشه این

احتمال وجود دارد که ما در برخورد با چنین بستر هایی دچار نوستالژیای خودبینی و خودخواهی وابسته و معطوف به اراده دانستنی شویم که پیوستگی اش در هر سو هر چند ما را در ظاهر به سمت انسان می برد، اما به واقع انسان را در جهت تعریف همان مفاهیم کلی و اسطوره ای قربانی می کند و همین جاست که ستیز مای شاعر با خویشی و خویشتیمان آغاز می شود. هست و نیست و بود و نبود که آشکارا مبدل به جنبشی برای بروز جنبه های مختلف و البته غایب زندگی گردیده است و البته تلاش می کند تا خود را از بود و نبود و شاید و نشاید در این وضع به هر شکل ممکن رها سازد. ساختن در چنین شرایطی می تواند ما را به منشأ و منبعی متصل سازد که زندگی و امر زیبا را - دوست داشت- بی وقفه ممکن می سازد و در شعر تزییق می نماید و البته نباید از نظر دور داشت که این زندگی چیزی جز پویایی و مداومتی دائم و پیوسته و دیگر شدن و توسعه یافتن و دگرگونی و دیگرخواهی همیشگی نیست و تمام این ها هم جز در مفهوم و ساخته شدن و شکل یافتن تعامل و رهایی که در بطن دوست داشتن نهفته است، باز یافتنی نیستند. ۵

و این آسمان مه آلود / مأوای بومی من است / حال آن که در هفت آسمان خدا /
یک ستاره هم، ندارم!

سهم من همیشه دلتنگی ست - ص ۱۴

در نزدیکی این آسمان چه خبر است. کدام کسی کفش هایش را در آورده و با سینه ای برهنه دشت را از آغوش خویش به دشت سپرده است. بنی مجیدی در شعر هایش، که دریا را بسیار با خود دارند، سمت دشت را چه عمیق نشان می دهد. سمت دشتی که در مسیر مه آلود هر روز از آن عبور می کند و تمام حواسش را در آن جا می گذارد. حواس انسانی که به قول نیما گاهی به درد هایی در زندگی اش دچار است که او را بر می انگیزند تا مانند پرنده ها تن در آب بشوید و مثل وحشی ها لباس بپوشد و زندگی کند. ۱۶۶

و این همان تلاش برای نزدیک شدن به انسان است هر چند این انسان سرشته از عواطف و دوست داشتن گویی در این زمانه چنان رنجور و معلول گردیده که گاهی دیگر هیچ تصویری از خود ندارد. ولی انسان حاضر در ذهن و روان بنی مجیدی جدای از بدبینی که گاه تخیل و اجرا را هم در سطرها تحت تاثیر قرار می دهد و مسخ می کند، آنقدر درگیر ناخوشی ها است که کمتر فرصتی برای زیستن دارد و همین نوع نگاه است که دو امکان را در شعر وی محدود کرده است. اول امکان این که زبان فارغ از احساسات و بیان

سیر تکامل ذوقی خود را کامل کند و دوم این که آن مفهوم انسانی، که شاعر مصمم است از دریچه ی آن به جهان دیگری راه پیدا کند، جنس خود را راحت بیابد. در ضمن نکته و آسیب دیگری که در اینچنین وضعی نباید آن را از نظر دور داشت این است که ما دچار نوستالژیایی رمانتیک نسبت به پدیده ها و اشیا شویم که ذات این رمانس احساسات ما را به جای آن که مبدل به تکانی شدید در اثر کنند، به سمت نوعی فانتزی در سطح ببرند. در صورتی که به اعتقاد نگارنده ناخوشی ها مرگ و میرها و درد ها و آلام ما جز در زیستن و برای زیستن معنایی ندارند، همان طور که سرخوشی های ما. و اینجاست که می توان گفت هنر درک آن انسانی است که بودنش، تداوم بودنش نمی گذرد به دلیل آن که با دوست داشتن عجین است با علاقه ای به زیستن که حتا بعد از مرگ هزاران نفر در واقعه ی زلزله ی بم دوباره گیاهان را می رویاند و لبخند بر لب کودکان می نشاند.

مرده ها / آب زیر کاهند / توی شستشو مکرر غلغلک می گیرند / دهان مچاله آماده بوسه می کنند! / به همه کس، شب بخیر می گویند / با لب های پر ترانه، سفر می کنند / مژه نفس کشیدن را... / باید از آن ها آموخت. ص ۱۶ - قرائت دوم

شاید شعر دور باطل بهتر بتواند این نکته ای را که در بالا به آن اشاره شد روشن کند. مرده ها به زندگی بر می گردند و آنچه طعم مرگ را شیرین می کند، این حیات و زیبا شدن دوباره است. شاعر اینجا نمی گوید آیا مرده ها به زندگی بر می گردند؟ حداقل مستقیم به چنین چیزی اشاره نمی کند بلکه با لحنی کنایی ضمن پرداختن به لذت زیستنی که نزد مردگان است از ما می پرسد آیا زنده ها زندگی می کنند؟ آیا ما راحت نفس می کشیم؟ اما در این شعر هم چند نکته وجود دارد، این که اول زبان تقریباً اینجا آن طور که باید و شاید به امکانات خود نمی پردازد و آن ها را به کار نمی گیرد. امکانی نظیر موسیقی درونی واژگان شکل اجرا در زبان و غیره، که می توانند این کنایه را در شعر هم بدیع تر کرده و هم فعال تر کنند. نکته ی بعدی اما در سطر اول و دوم نهفته است. "مرده ها / آب زیر کاهند" با این نمونه استفاده از تمثیل ها ما در شعرهای بنی مجیدی زیاد برخورد می کنیم. آب زیر کاه بودن. این ترکیب تمثیلی دقیقاً در شعر جایگاهش به موازات همان جایگاهی است که بارها ما به عنوان ضرب المثل از آن ممکن است در زندگی روزمره استفاده کنیم. که چنین حضوری در شعر اگر نتواند جایگاه جدیدی را

کسب کند و مبدل به ابزاری علیه تمثیلی خواننده شدن خود در شعر به عنوان ارجاعی بیرونی گردد، این امکان وجود دارد که علیه شعر اقدام کند. ۷
آنکه آتش انتقام، فرو بلعید / برای همیشه، تن به پرهیزگاری نمی سپارد!؟ / چشم و دلت، روشن کن! در پی این سایه ی بی آفتاب / تا به کی، پای پیاده، رهسپار می گردی؟!
ص ۴۶- قرائت دوم

اما با همه این آسیب هایی که گاه متوجه شعر های بنی مجیدی است، باز هم نمی توان حساسیت او را نسبت به انسان برای رسیدن به جایگاهی انسانی را نادیده گرفت. او نگرانی مردم در رابطه با اندازه ای نارس از زمان، که برای زیستن در این دوره نصیبشان می شود، را درک کرده است. تدارکی تلخ که با عنوان پرهیزگاری این نصیب ناقص را می خواهد توجیه کند و به ما بقبولاند. آتش انتقام از پرهیزگاری و رفتن از پی آن سایبان بی آفتاب. آیا کسی که به انتقام می اندیشد، هرگز نمی تواند پرهیزگار باشد یا آن که در اندیشه ی انتقام از پرهیزگاری می سوزد؟ و ما پای پیاده رهسپار می شویم. این رهسپار شدن مرا به یاد داستان کنیزک مولوی می اندازد و رهسپار شدن او و مرگ صاحبخانه. این نصیب ناقص از زیستن و زمان به راستی که به قیمت جان انسان مدرن تمام شده است. انسانی خوشبین که هنوز هم متوجه نشده چه چیزی واقعاً انسانی ست. از دیگر موارد قابل توجه در شعر های بنی مجیدی نگاه خاص وی به جزئیات است که این مورد نقشی تمام عیار در پوشش آسیب های شعرش دارد. حضور حوادث و خواستن ها با تمام جزئیات در شعر هنری است که بی شک اجرای آن نیاز به مداومتی پیگیر و همیشگی دارد.

دوست عزیز! / می میرم از برای خواندن و خواننده شدن! / اما / متن های شریف جهان / همچنان روی دستم باز مانده اند / انگاری / ((صد سال تنهایی)) / به تنهایی / کار خود را کرده است. ص ۲۷ - سهم من همیشه دلتنگی ست

من از ذائقه تیز چاقو / برخاسته ام! / دیگر، ناطور دشت هم، نیستم / از انتحار چند باره ام / سخت پشیمانم! / از دل این جویبار عوضی! / نقبی می زنم / چون رود می گذرم نه با شیب ملایم! / آسمان، در پی پرواز پرندگانم / نیمه تعطیل می شود! / با ابر سیاه خود / راه هر ماهی، می بندم / خط هون می کشم به تن هر ماهواره ات! / بوی تیمارستان می آید

از این محیط! / مراتب بالا، از زبان کسی می بارید / که شاهدش، حداقل من یکی نبودم!
ص ۳۵- سهم من همیشه دلتنگی ست
در پایان اما گیاهی که از میان آجرهای این خانه می روید، طاقتی سرشار است که بار سنگین بودن را بر دوش می کشد، آسبی سرکش که نه از نرمی خاک بلکه از دل سنگ رسته است. بنی مجیدی در ساختمانی که نیما بنایش را گذاشت و به قول خودش آنقدر گنجایش دارد که هر چیزی را در خود پرورش بدهد، نه به دنبال نرمه خاکی برای رستن، که به دنبال سنگی سخت است تا قوت احساس و توان زبان خود را در آن بیازماید. او البته با انتخاب کردن مرجع و نگاهی انسانی که معطوف به دوست داشتن است، تا حدودی سعی کرده کار خود را در این انتخاب آسان کند. اما بی شک چنین سخت برگزینی اگر همراه با احضار امکانات و شرایط لازم نباشد، می تواند مبدل به مانعی برای اتفاق افتادن شعر شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی